



نقد فیلم در روزگار ما

فرزاد موتمن



چشم انداز

«اصلاً چرا به نقد فیلم احتیاج داریم؟» بگذارید به تجربه روحنوی خودم برگردم. سینما برای من از طریق نقد فیلم جدی شد. من قبل از اینکه سراغ خوانسن نقد بیروم، فیلم می‌دیدم. آن وقت مثل همه هم‌سن و سال‌هایم آرتیست‌ها را دوست داشتم. پل نیومن یا سوفیا لورن و... ۱۰، ۱۲ ساله بودم که سراغ خواندن نقد فیلم رفتم. در صفحه آخر مجله «سیاه و سپید» پرویز دلوایی نقد فیلم می‌نوشت. جمشید اکرمی در مجله «ردوسی» فیلم‌ها را نقد می‌کرد و من شیفته‌وار نوشته‌های آنها را دنبال می‌کردم. «ستاره سینما»، «فیلم و هنر» و فصلنامه «فیلم» که تنها دو شماره در آمد، سرگرمی آن روزهای من بود. راستش باید اعتراف کنم زمانی که تحصیل در رشته سینما را شروع کردم، دوست داشتم منتقد فیلم شوم، نه فیلمساز اما به تدریج متوجه شدم که روحیه نقد ندارم و بهتر است سراغ فیلمسازی بروم احساس می‌کردم به اندازه کافی باسواد نیستم، کتاب نخواندم، فیلم ندیده‌ام و نمی‌توانم نقد بنویسم. همیشه این موضوع در ذهنم می‌چرخید که منتقدان باید از فیلمسازان باسوادتر باشند و فیلمساز باید به منتقد نگاه کنند. همه اینها را گفتم تا از اهمیت نقد فیلم بگویم. نقد فیلم بین اثر و مخاطب بل می‌زند و دنیای فیلم را به تماشایی معرفی می‌کند. در عین حال منتقدان می‌توانند دنیای مکتب‌ها، ژانرها، سبک‌ها و رندهای فیلمساز را به تماشایی نزدیک کنند یعنی قواعد بازی این دنیاها را به مخاطب یاد دهند تا تماشایی یاد بگیرد چطور به طور کامل از یک سبک و مکتب و ژانر لذت ببرد. تو تا چیزی را که می‌بینی نشناسی، نمی‌توانی از آن لذت ببری. پس منتقد دنیای فیلم را به مخاطب می‌شناسد و باعث می‌شود بیننده آگاهانه فیلم را ببیند و لذت ببرد. از این نقد فیلم بخش مهم و حذف‌نشدنی صنعت سینما است.

در سینمای ایران ما تجربه نقد فیلم را از پیش از انقلاب داشتیم.لاخر دهه ۳۰ نقد فیلم بسیار جدی شد.منتقدانی مثل کیومرث وحجتی، جمشید اکرمی، رضا سهیلی و هژیر دلرویش هم روی سینماگران و هم روی فیلمسازان نسل بعد از خود تأثیر زیادی گذاشتند. عده‌ای هم بودند که نقد نمی‌نوشتند و درباره فیلم مقالات تئوریک می‌نوشتند یا ترجمه می‌کردند. آنها هم در شکل‌گیری بینش سینمایی نسل من تأثیر زیادی داشتند که مهم‌ترین آنها پرویز شفا است.

نقد فیلم در دهه ۵۰ به شکل جدی در سینما حضور داشت اما بعد از انقلاب مسیر نقد فیلم در ایران متوقف شد. انتهای دهه ۶۰ با انتشار مجله «فیلم» و دیگر مجلات سینمایی، نقد فیلم بار دیگر با گرفت اما مثل خیلی از موضوعات دیگر تجربیات قبلی نادیده گرفته شد و نقد فیلم را دوباره از ابتدا شروع کردیم. اوایل دهه ۶۰ دوران سردرگمی نقد فیلم بود. مسوولان ارشاد و فارابی آن زمان می‌گفتند چرا باید عده‌ای روی فیلم‌هایی که از سوی ما تأیید می‌شوند، نقد بنویسند. اگر نگاه کنید، غالب نقدهایی که در دهه ۶۰ روی فیلم‌ها نوشته می‌شد محافظه کارانه و در دفاع از فیلم‌ها بود. منتقدان از هر فیلمی نکته مثبتی را پیدا می‌کردند و می‌نوشتند.

زمان گذشت تا آنها توانستند مسوولان را مجاب کنند که صنعت سینما به نقد احتیاج دارد. آن دوره برای همه پسنلان من که دوره قبل را دیده بودیم، دوره سختی بود. خود من آن زمان کمتر نقد می‌خواندم و کمتر فیلم می‌دیدم چون فکر می‌کردم واقعیت وجود ندارد. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نقد فیلم با گرفت اما بسیاری از منتقدان ماهر و کارکنشته ما کمتر نقد نوشتند. به نظر می‌آید که موجی از دل‌سردی آنها را فرا گرفته؛ اینکه مای نویسیم و کسی عمل نمی‌کند یا ما می‌نویسیم و کسی نمی‌خواند. آنها دچار بحران روشنفکری بودند. این همان چیزی است که من در یادداشت‌های قبلی هم به آن اشاره کر دهم. منافسانه ما در ایران جنبش قوی روشنفکری نداریم. هیچ‌وقت یک فیلسوف ایرانی به اندازه سارتر در فرانسه تأثیر گذار نبوده است یا یک نویسنده ایرانی هیچ‌گاه به اندازه همگیوی تاتیر نداشته است. تأثیرات روشنفکران در جامعه ما به شدت بدوی و کم‌رنگ است. ادامه این بحث و اینکه وظیفه فیلمساز در تبال با منتقدان سینما چیست را هفته آینده در این ستون ادامه می‌دهم.

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

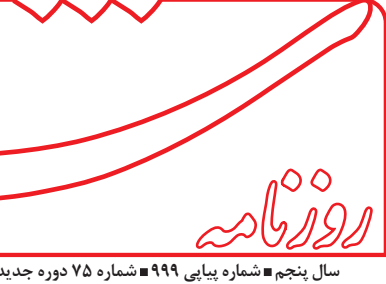
نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵

توزیع: شرکت ناآوران جهان رسانه ایرسا – تلفن: ۸۸۸۲۳۲۹۰

امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹، تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶



سال پنجم ■ شماره پیاپی ۹۹۹ ■ شماره دوره ۷۵ جدید ■ شنبه‌شبه ۸ تیر ۱۳۸۹ ■ ۱۶ رجب ۱۴۳۱ ■ ۲۹ ژوئن ۲۰۱۰

در گذر زمان: سالمرگ جک لمون

سعی کن آدم باشی؛ یه آدم عادی...

امیر پوریا



همین طور است. خیالت راحت است که آدمی مثل خودت را می‌بینی و باور می‌کنی، آدمی که عجب و غریب نیست، قهرمانی به قلمش نمی‌آید و اصلاً تصمیم ندارد حرف‌های بزرگی بزند. می‌خواهد همین زندگی معمولی انسانی با عاشق شدن‌ها و شکست خوردن‌ها و پول درآوردن و گذران کردن را با آرامشی نسبی پیش ببرد. اما معمولاً دنیا و اطرافیان نمی‌گذارند. در نتیجه، کلافگی نمونه‌ای لمسون برای ما درست مانند آنچه خود در زندگی اجتماعی امروزی شهری تجربه کرده‌ایم، قابل درک می‌شود. از «پارتمان» و «پیرما خوشگله» که بسیاری تصویر آشنایی لمون به عنوان یک کارمند وظیفه‌شناس و عاشق نه چندان موفق را در آنها به یساد می‌آورد تا فیلم‌های مهجورتری مانند «صفحه اول» و «شیرینی شاشی» (باز اثر وایلدِر) یا «همسایه خوب سام» یا «سندرم چینی» که لمون بابش اسکار مکمل گرفت (فیلم save the tiger را که به اسکار نقش اصلی او منجر شد، ندیده‌ام) همواره اینکه لمون زور می‌زند آدمی معمولی باشد و کاری کند که دنیا بگذارد او آدمی معمولی باقی بماند، قابل لمس است. در همان فیلم «پارتمان» بود که همسایه او به تصور عیاشی بیش از حد و افراطی او، بهش توصیه می‌کرد که lemench/ادم باشد. او نمی‌دانست که تمام آن شلوغ‌کاری‌ها از گور مهمان ناخواسته سی‌سی باکستر/ لمون برمی‌خیزد و او خودش یک آدم عادی واقعی است.

آخرین پیشنهاد: «ترجمه تنهایی» نوشته صفی یزدانیان

ساختار تنهایی

حسین مهکام



از مقطعی که بحث نقد در ایران وارد حوزه ساختارگرایی شده – یعنی میانه دهه ۷۰– و پس آن گزاره‌های زبان‌شناسانه –اگرچه با ترجمه‌هایی نه‌چندان کاربردی– راه به حیطه نوشتن نقد برده‌اند، زمان زیادی نمی‌گذرد. در این مدت رخدادهای ویژه‌ای در نفس نوشتن نقد فیلم پیش آمده که به دلیل مهجور بودن تعمق در شیوه‌های نقد، این رخداده‌ا هم چندان مورد دقت قرار نگرفته‌اند. در ابتدای این مقطع زمانی ناگهان تسلط ساختارگرایی آنقدر بر حیطه نقد سایه افکند که منتقدان، دیگر به سختی وارد حوزه‌های نوستالژیک خودشان در ادبیات نقد فیلم می‌شدند. یعنی اگر یک دمه پیش از آن مرسوم‌ترین شکل نقد بیان نوستالژی خود نویسنده نقد یا لذت شخصی‌اش در قبال یک فیلم بود یا چه، در مقطع جدید گویی خط قرمزی به نام سلیقه شخصی ایجاد شد که نقد را تنها بررسی یک متن بر اساس محوره‌های پیشنهادی خود متن می‌دانست و درست‌هم بود البته. اما مثل هر پدیده دیگری راه به افراط برد و جز چند منتقد پیشکسوت که کارشان را همیشه به متین‌ترین شیوه انجام داده‌اند، باقی به‌ویژه جوان‌ترها آنقدر در حوزه‌های زبان‌شناسانه و تداخلش با زبان نقد افراط کردند که در این میان مفهوم عمیق از بدست رفت و آن اتفاق مبارک لذت بود. یعنی لذت جای در خواننده شدن یک نقد نداشت و گویی بر منتقد حرام بود که اگر لذتی هم برده ابرازش کند و شوقش را نشان دهد

خبر آخر: فصلنامه «نگاه نو» بر گزار می‌کند

چهارمین دوره بر اسم جایزه مهتاب میرزایی

خوب، متوسط و ضعیف. جایزه مهتاب میرزایی در سال ۱۳۸۵ (اولین دوره) به رضا رضایی (بهترین مترجم مقاله) و سال ۱۳۸۶ (دومین دوره) به دکتر محمدرضا نیکبخت (بهترین مترجم مقاله) و دکتر عزت‌الله فولادوند (بهترین مترجم مقاله) و سال ۱۳۸۷ به دکتر فخرالدین عظیمی (بهترین نویسنده مقاله) و خشایار دیهیمی (بهترین مترجم مقاله) اهدا شد. جوایز چهارمین دوره در روز پنجشنبه ۲۴ تیرماه اهدا خواهد شد. چهارمین دوره مراسم یاد مهتاب در مرکز همایش‌های بین‌المللی رایزن بر گزار خواهد شد. در این روز جایزه مهتاب میرزایی به بهترین مولف و به بهترین مترجم، به انتخاب خوانندگان نگاه‌نو اهدا می‌شود. به‌جوان‌ترین همکار که در سال ۱۳۸۸ اثری از وی در «نگاه نو»، به چاپ رسید نیز جایزه‌ای تقدیم خواهد شد. دکتر حسین معصومی‌همدانی سرختران اصلی این مراسم است که درباره دفاع از ژورنالیسم فرهنگی سخن خواهد گفت.



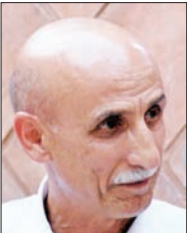
سال پنجم ■ شماره پیاپی ۹۹۹ ■ شماره دوره ۷۵ جدید ■ شنبه‌شبه ۸ تیر ۱۳۸۹ ■ ۱۶ رجب ۱۴۳۱ ■ ۲۹ ژوئن ۲۰۱۰

آخر

دغدغه روشنفکری: از سفرنامه حج تا ایوب و حضرت مریم

زبان دینی و متن مقدس

علی طهماسبی



این است که «زبان دینی» به غیر از زبان علمی است. در این نگاه شاید بتوان گفت زبان دینی بایند و قابل تحویل شوند. اگر بخواهم اولویت هر کدام از سه کتاب در دست چاپم را بنا به اهمیت آن ذکر کنم، اول کتابی است درباره حج که نگارش آن را از حدود پنج سال پیش آغاز کرده‌ام و تقریباً بیش از سه‌چهارم این کتاب آماده است و قسمت‌های پایانی آن مانده. این کتاب، تا اینجا که نوشته‌ام، تلفیقی است از یک سفرنامه ظاهرأ معمولی با مضامین تاریخی و اسطوره‌ای حج و همچنین بازنشاسی نمادهای مربوطه. این نمادها نیز از چند بخش کاملاً متفاوت اما درهم تنیده تشکیل شده است: یکی نمادهای عینی مانند خود خانه کعبه، حجرالاسود، حجر اسماعیل یا همان دامن هاجر، چاه زمزم، صفا و مروه و بسیاری نمادهای دیگر که مثلاً در منا یا عرفات و مشعر هست. بخش دیگری که شاید اهمیت بیشتری دارد، مناسکی است که زائر در ارتباط با هر کدام از این نمادها انجام می‌دهد. کتاب بعدی که به لحاظ اولویت در مرتبه دوم قرار دارد، درباره زبان دینی و متن مقدس است. این کتاب تقریباً تمام شده و تنها نیاز به یک بازنگری کلی دارد. دغدغه نوشتن این کتاب هم بازمی‌گردد به حدود ۲۵ سال پیش، زمانی که اولین کتاب خود را تحت عنوان «نگاهی دیگر به مفاهیم قرآن» منتشر کردم. در این ۲۵ سال به‌طور جدی با مسائل مربوط به زبان دینی و متن مقدس سر و کار داشته و دارم و حاصل کارم

ضدپیشنهاد: هرگز با شنیدن یک خبر به تصمیم نرسید

کسی نگران شما نیست

مرتیضی حیدری



بعضاً دص درصد متناقض، نوع روایت رسانه‌های مختلف و افراد مختلف با هم در شدت فرق دارد. دروغ نمی‌گویند، سانسور نمی‌کنند، اما خبرها را دم‌خروس آنقدر بیرون است که نمی‌شود دروغ گفت. در یک دوره‌ای مخاطبان تنها به یک منبع خبری دسترسی داشتند، بنابراین بعضی خبرها سانسور می‌شد. اصحاب رسانه به پشتوانه اینکه مردم تنها به یک منبع خبری دسترسی دارند دست به سانسور می‌زدند. موفق هم بودند. اما بعدها کثرت رسانه‌ها باعث شد آنها سانسور نکنند ولی دروغ بگویند و یکدیگر را نه به سانسور که به دروغگویی متهم کنند. این فرزند هم گاهی جواب می‌داد و رسانه‌ها افکار عمومی را به نوع تفکر خودشان تحت تأثیر قرار می‌دادند. اما الان حدود ۳۰، ۴۰ سال است که عمر این طور خیر دادن هم تمام شده است. در واقع رسانه‌ها نه دروغ می‌گویند نه سانسور می‌کنند اما کاری خطرناک‌تر انجام می‌دهند و آن این است که فقط بخش‌هایی از واقعیت را که مطلوب‌شان است بیان می‌کنند. به عبارت دیگر راستی می‌گویند اما همه حقیقت را نمی‌گویند و آنچه را هم که می‌گویند گاه خیلی بزرگ‌تر و گاه خیلی کوچک‌تر از آنچه هست معرفی می‌کنند. رسانه‌های مختلف امروزه تنها بخشی از واقعیت را و حتی بخش‌های مختلف آن می‌کنند و از بقیه خبر چشم‌پوشی می‌کنند. مثلاً همین چالش‌های یک هفته اخیر در خصوص موضوع دانشگاه آزاد را ببینید. موضوع یک گربه برای حفظ محیط زیست موش نمی‌گردد.

نمای نزدیک: اسرار تازه درباره زندگی فریدا کالو فاش می‌شود

زنی که شبیه هیچ کسی نبود

امیلی امرایی

نمی‌دانست، به شرح و بسط رابطه کالو و تروتسکی می‌پردازد و این را نشان‌دهانه‌ای از یک رابطه رقیع عری می‌نماید. در این مقاله یکی از دوستان او موضوعی از کالو نقل می‌کند که مربوط به لحظه‌ای است که فریدا کالو خبر مرگ تروتسکی را می‌شنود و تا چهار ساعت پس از آن نه حرفی می‌زند و نه خط‌ناتک‌تر انجام می‌دهند و آن این است که فقط بخش‌هایی از واقعیت را که مطلوب‌شان است بیان می‌کنند. به عبارت دیگر راستی می‌گویند اما همه حقیقت را نمی‌گویند و آنچه را هم که می‌گویند گاه خیلی بزرگ‌تر و گاه خیلی کوچک‌تر از آنچه هست معرفی می‌کنند. رسانه‌های مختلف امروزه تنها بخشی از واقعیت را و حتی بخش‌های مختلف آن می‌کنند و از بقیه خبر چشم‌پوشی می‌کنند. مثلاً همین چالش‌های یک هفته اخیر در خصوص موضوع دانشگاه آزاد را ببینید. موضوع یک گربه برای حفظ محیط زیست موش نمی‌گردد.

افزون بر این به تازگی پرت‌های از فریدا کالو نقاش مکزکی در بخش آثار آمریکای لاتین در حراجی کریستی به بالاترین قیمت فروخته شد. و ریگویی گارزا مدیر بخش آثار هنری امریکای لاتین در کریستی گفت: «حراجی هیچان‌انگیز و شگفتی‌آوری بود که رکورد اثر هنری معاصر آمریکای لاتین را ثبت کرد». او افزود: «از موفقیت نقاشی «بازمانده» اثر فریدا کالو بسیار خوشحال هستم. این اثر به قیمت یک میلیون و ۱۰۰ هزار دلار فروخته شد، در حالی که تخمین زده بودیم بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار دلار فروخته شود». گارزا افزود: «خاتنه‌ای و قریب‌دشیدی بین مجموعه‌داران آسیایی و اروپایی برای خرید اثر فریدا در کجا نمایش داده نشده بود. «بازمانده» اندازه یک کف دست است و تصویر جنگجویی را در مرکز نقاشی نشان می‌دهد. این نقاشی پرت‌های نادر از کالو با موضوع پند دوران پیش از سلطه اسپانیا است. در افق این نقاشی تصویر خانهای متروک را زیر آسمانی می‌بینیم که رنگ‌های آبی، سیاه، خاکستری و زرد آن را فرا گرفته است. فریدا کالو این روزها یکی از چهره‌هایی است که در کنار نام‌هایی همچون ویرجینیا وولف و سیلوایا پالات، به جنس‌های زنان آنها را جزء پیشروان حقوق زنان می‌دانند.

تقدیر از «عزت‌الله انتظامی» در دانشگاه کانادا



تهران : اذان ظهر۸:۱۲۰۰ اذان مغرب ۲:۰۴۵ اذان صبح فردا ۴:۰۵ طلوع آفتاب ۵:۵۱



بحث سیاسی در گور

سیدعلی میرفتاح
mirfatah@yahoo.com

مسادا فکر کنید که من از مرحله پرت‌م و به کلی توی باغ نیستم و از هیچ چیز خبر ندارم و چنان خوش خوشم که فقط به کنسل شدن کنسرت فلان خواننده، یا پلمب تالار مولوی دانشگاه تهران، یا از این قبیل امور پیش‌پاافتاده می‌پردازم؟ نخیر؛ بنده هم سرم توی حساب و کتاب روزگار هست. بنده هم بدم نمی‌آید که به مسائل خیلی مهم، از جمله دانشگاه آزاد و حاشیه‌های جنجالی آن و هزار حرف و حدیث خانه ملت بپردازم، اما چه کنم که بسته پایم. این روزنامه ما هم قوانین عجیب و غریبی دارد: نمی‌شود که چرا من نباید سر مضمون‌های سیاسی بکر کوک کنم؟ به این سوال و به بعضی سوالات پیچیده‌تر فکر می‌کردم که یک‌لک‌هایم سنگین شدند و روزی هم افتادم. سبق معمول چشم که گشودم خودم را در حفره گور قلندران یافتم.

کیورچالی: من نمی‌دانم این دنیای سیاست چقدر جذاب است که هر روزنامه‌نویسی فکر می‌کند اگر به آن نپردازد از قافله عقب است، این همه موضوع، این همه مساله، این همه اتفاق. من هم به‌رمیل می‌بایتم با مدیران روزنامه موافقم. **مویدی:** بالاخر تا یای بحث سیاسی را به گور ما بار نکن. ما حق سرمان مریدیم که از این چیزها خلاص شویم، حوصله رفتن و جواب پس دادن دوباره را نداریم.

امیرشاهی: ما خودمان به یک بدبختی از زیر سوالات کرده و نکرده ۷۰ سال عمرمان در رفتیم با کاری به کارمان نداشته باشند، حالا دوباره برویم و جواب پس بدهیم که چرا توی سیاست زنده‌ها دخالت کردیم. من یکی که حوصله‌اش را ندارم. **روشن‌ضمیر:** استثنائاً تو همین یک مورد خوب شد که زود مریدیم. حتی یک کمی هم دبیر مریدیم، وگرنه الان ما هم به همین درد میرفتاح مبتلا بودیم، اگر حرف نمی‌زدیم، نمی‌گفتند این بارو چرا خواب است، اگر حرف می‌زدیم یک جور گرفتار می‌شدیم. گلاب به روح‌تان می‌شدیم چوب دوسر طلا.

میرفتاح: احسنت. دقیقاً همین است. منتها طلا را احتمالاً به خاطر رعایت ادب به کار می‌برد. نه در مسجد دهندم ره که

زندگی نه در میخانه کین خمار خام است.

کیورچالی: به هر حال این مشکل توست، بنده به سهم خودم به هیچ وجه حاضر به اظهارنظر در مورد مسائل دانشگاه آزاد نیستم.

مویدی: اگر فکر کردی که ما می‌نشینیم و درباره دعوای آقای کوچکزاده و علی مطهری مضمون کوک می‌کنیم کور خواندی. **امیرشاهی:** یعنی تو اینقدر ما را پیسه فرض کردی که تازه توی کور خودمان بنشینیم و درباره دکتر عباس‌پور و شمارهای دانشجویان جلوی بهارستان حرف بزیم؟

روشن‌ضمیر: این هم نه بهارستان معمولی که بهارستان جاسی...

میرفتاح: شما هیچ کدام‌تان دانشگاه آزاد درس نخواندید؟

کیورچالی: بد نیست یک نگاهی به تاریخ تولد ما که روی سنگ قبر حک شده، بیندازی.

امیرشاهی: زنده که بودیم خیلی دوست داشتیم توی این بودمانی‌ها سر بخوابیم که نگذاشتند. بهترین دانشگاه همین‌ها بود، اما به سن و سال ما نمی‌خورد. **مویدی:** چه فرقی می‌کند؟ نوه‌ایمان که خوانده‌اند.

روشن‌ضمیر: اسم نوه نیاور که حالم به هم می‌خورد. من نمی‌دانم توی دانشگاه‌ها، چه دولتی، چه آزاد، چه پودمانی چی به اینها یاد می‌دهند که پدرسوخسته‌ها یک شب جمعه نشد که ما این لاندلورها را بالای قبرمان ببینیم، دریغ از یک فاتحه. دریغ از یک خدایامریزی...

کیورچالی: نقد به این روزگار...

میرفتاح: یعنی الان داریم بحث سیاسی می‌کنیم؟

ادامه از صفحه اول

کراوات یادت نره

روزنامه کیهان را از روی میز برداشت و صاعزانان رفت و نشست روی میبل. مادر بزرگ سال هاست کیهان می‌خواند. اصلاً نمی‌دانست خط و ربط کیهان چیست. فقط از هیجان خبرها و یادداشت‌هایش خوش‌اش می‌آید. به خصوص وقتی علیه آقای هاشمی‌رفسنجانی یا آقای خاتمی چیزی می‌نویسند آن را بلندبلند می‌خواند. او‌را هم در حرمص می‌گرفت و می‌گفت: «مادر جون من بلند بلند نخونین؟» اما این بار ساکت بود، بلند نمی‌خواند. گفتیم: «خبری نیس مادر جون؟» گفت: «نه این آقای شریعتمداری ما همه رو دعوا می‌کنه یا نصیحت». گفتیم: «تو خوب نخونید». گفت: «خونوم که نمی‌فهمم اوضاع خدمت کیه؟» گفت: «خودم». از پس این پررزن بر نمی‌آیم. گوشش موبایل‌م زنگ زد. زنگ گفت: «میشه وقعی میای خونه اونو خاموش کنی؟» تا گوشش را برداشت طرف خودش را معرفی کرد و به عصبانیت گفت: «قافا این چه افتضاحیه از من چاپ کردین؟» گفتیم: «چطور مگه چیزی شده؟» گفت: «قاجان ما شرایط رو درک می‌کنیم، اگه به چیزی رو نمی‌تونین چاپ کنین شب نکنین چرا شل و پشش می‌کنین؟» گفتیم: «خیلی حذف شده؟» گفت: «به جهنم حذف کنین آقا ولی چرا جای ما می‌نویسین؟» گفتیم: «امکان نداره. ما دست توی مطلب کسی نمی‌بریم، فقط جاهای تندش رو حذف می‌کنیم». گفت: «روزنامه جلو سونتونه؟» گفتیم: «بله». گفت: «یادداشت صفحه دوم رو ببارین». گفتیم: «جازه بدین». روزنامه را ورق زد. مادر جون زیر چشمی نگاه می‌کرد و زیر جلی همان طور که کیهان می‌خواند، می‌خندید. گفتیم: «بله بفرمایید». گفت: «پاراگراف دوم رو بخونین؟» خواندم. تحلیل مسابقه بازی کرد و به سببالی با... بود. گفتیم: «خب...». گفت: «قاجان این تحلیل ورزشی وسط یادداشت سیاسی من چی کار می‌کنه؟» محکم زدم روی پیشانی‌ام و گفتیم: «آخ واقعاً عذر می‌خوام. تصحیح و بوزش می‌زنیم، واقعاً شرمندم». مادر جون کیهان را سرت گذاشت کنار و رفت سراغ شرق و شروع کرد به خواندن. وقتی گوشش را قطع کردم از عصبانیت و غصه افتادم که او را سرت گذاشت تا پیام سیاسی سنگین کره شمالی را به عمد آلوده کرد یادداشت تا پیام سیاسی سنگین کره پررنگ‌تر کند. باز زدم به پیشانی‌ام گفتیم: «وای بدبخت شدم. کی باورش می‌شه اشتباه شده». زنگ گفت: «بیا حالا شامت رو بخور، به طوری میشه بالاخره». شام‌نخورده رفتی توی اتاق. مادر بزرگ داد زد: «فردا خواستی بری روزنامه کروات یادت نره».